

تفاوت‌های معنادار شعر طاهره صفارزاده و نازک‌الملائکه

(واکاوی بازتاب اندیشه‌های شاعر در شعر او)

سونیا کهریزی<sup>۲</sup>

علی سلیمی<sup>۱</sup>

تاریخ پذیرش: ۹۳/۱۰/۰۳

تاریخ دریافت: ۹۳/۰۷/۲۸

**Significant differences between poetry Saffarzadeh and nazek Almlaykh.**

(Analysis of the poem reflects the poet's thoughts)

A. Salimi<sup>۱</sup> S. Kahrizi<sup>۲</sup>

(Received: Sep, ۱۱, ۲۰۱۴ – Accepted: Dec, ۰۹, ۲۰۱۴)

**Abstract**

Saffarzadeh and Almlaykh from poet's poetry in Persian and Arabic are the arena. The poetic themes, most of which is reflected in the poet's life, expresses concern intellectual - philosophical poet. This analysis method - based on descriptive and comparative literature, American schools, according to the poem's theme of the poet's mind and overcome its external environment is analyzed and compared. The findings indicate that the two poets at different ontological differences between these two poems is created Saffarzadeh Tahereh However, it is highly dysfunctional family, born and bred, but look to the totality of existence is quite optimistic and that optimism is clearly reflected in his poetry, Henry has been But in front of him, although thin Almlaykh opulence situation is far more Passing born and raised, but more slogan, with cynicism and despair is overwhelming to look at life. Significant differences in these poems, the poet's influence on poetry and overcome on a show.

**Keywords:** comparative literature, intellectual motif poet, Nazek Almlaykh, Saffarzadeh.

**چکیده**

طاهره صفارزاده و نازک‌الملائکه از شاعران برجسته شعر معاصر فارسی و عربی به‌شمار می‌آیند. درون‌مایه‌های شعر این دو، بیش از آنکه بازتاب محیط زندگی شاعر باشد، بیانگر دغدغه‌های فکری - فلسفی اوست. این پژوهش با روش تحلیلی - توصیفی و بر مبنای مکتب ادبیات تطبیقی امریکایی، با توجه به نقش بن‌مایه‌های فکری و غلبه آن بر محیط بیرونی شاعر، سروده‌های این دو سخنور را واکاوی و با هم مقایسه کرده است. یافته‌های این پژوهش گویای آن است که نگاه هستی‌شناختی متفاوت دو شاعر، تفاوت‌های معناداری در شعرشان پدید آورده. طاهره صفارزاده هرچند در اوضاع به‌شدت نابسامان خانوادگی متولد شده و پرورش یافته است، به کلیت هستی‌نگاهی کاملاً خوش‌بینانه دارد و این خوش‌بینی، به‌وضوح در شعرش بازتاب هنری یافته است، اما در مقابل او، نازک‌الملائکه اگرچه در ناز و نعمت و وضعیتی به‌مراتب مناسب‌تر به دنیا آمده و بزرگ شده است اما در بیشتر سروده‌هایش با بدبینی و یأس جانکاهی به زندگی نگرسته است. تفاوت‌های معنادار در سروده‌های این دو، تأثیر اندیشه بر شعر و غلبه آن بر محیط زندگی شاعر را به‌خوبی نشان می‌دهد.

**واژگان کلیدی:** ادبیات تطبیقی، بن‌مایه فکری شاعر، نازک‌الملائکه، طاهره صفارزاده.

۱. Professor, Department of Arabic Language and Literature Razi University, Kermanshah (responsible author)

۲. M.A. Arabic language and literature, Razi University

۱. استاد گروه عربی دانشگاه رازی کرمانشاه. (نویسنده مسئول)

[salimi1390@yahoo.com](mailto:salimi1390@yahoo.com)

۲. کارشناس ارشد ادبیات عربی دانشگاه رازی.

## مقدمه

در شعر آن دو پدید آورده است. طاهره صفارزاده در اوضاع خانوادگی به شدت نابسامانی به دنیا آمده و پرورش یافته است، برخلاف نازک‌الملائکه که در ناز و نعمت و خانواده‌ای بهره‌مند از آسایش بزرگ شده، اما رنج و محرومیت زندگی از صفارزاده شاعری خوش‌بین ساخته درحالی‌که برخوردار از مواهب زندگی از ملائکه شاعری به شدت بدبین و مأیوس پدید آورده است. تفاوت‌های معنادار و خلاف انتظار در سروده‌های این دو شاعر، یقیناً تأثیر اندیشه بر شعر و غلبه آن بر متغیر محیط شاعر را به خوبی نشان می‌دهد. پیش‌فرض‌ها و اندیشه‌های فلسفی هر کدام از دو شاعر، پدیده‌های این جهان را برای هر یک از آن دو، به گونه‌ای متفاوت معنا نموده است و شعر این دو، بازتاب این فردیت و اندیشه‌هایشان که بر محیط زندگی‌شان غلبه کرده است.

## پیشینه تحقیق

طاهره صفارزاده و نازک‌الملائکه از شاعران بنام و سرشناس ادب فارسی و ادب عربی‌اند. بدیهی است پژوهش‌های بی‌شماری پیرامون شعر هر یک از این دو شاعر به صورت جداگانه و نیز به صورت تطبیقی با دیگر شاعران صورت گرفته است که برای نمونه در اینجا از سه مقاله نام می‌بریم: «عشق در آیین اشعار پروین اعتصامی و نازک‌الملائکه»، لاله احیایی، مجله سخن عشق، شماره ۳۳ و ۳۴، صص ۱۱۹-۱۳۴؛ «عاشق شب و کودکی»، علی‌محمدی، کتاب ماه ادبیات، شماره ۳ (پیاپی ۱۱۷)، تیر ۱۳۸۶، صص ۷۹-۸۲؛ «کودک، طاهره، بیم؛ نگاهی به کودکی و نوجوانی در شعرهای طاهره صفارزاده»، سید علی‌محمد رفیعی، کتاب ماه کودک و نوجوان، آبان ۱۳۸۸، صص ۵۵-۷۲ و ... لکن تاکنون به بررسی تطبیقی دیدگاه این دو شاعر نپرداخته‌اند.

طاهره صفارزاده و نازک‌الملائکه (۱)، هر دو از پیشگامان و نوآوران عرصه ادبیات معاصر عربی و فارسی به‌شمار می‌آیند و هر یک از آنها در ایجاد تحول محتوایی و عروضی در شعر نو نقشی اساسی داشته‌اند. دو شاعر از لحاظ نگرش به زندگی، دارای دو نگاه فلسفی متفاوت بوده‌اند و این تفاوت گرایش، با مقایسه شعر این دو به خوبی آشکار می‌شود. هر یک از سخنوران نامبرده به تناسب درکی که از هستی و رسالت انسان در آن داشته‌اند برای بیان هر یک از پدیده‌های این جهان تعبیری متفاوت با دیگری به خدمت گرفته‌اند. طاهره صفارزاده، با ثبات در پیروی از خط فکری دینی خود، در کنار نقدهای اجتماعی و سیاسی و اخلاقی که به زندگی دارد، نسبت به کلیت هستی و نقش انسان از نگاهی خوش‌بینانه برخوردار است، اما نازک‌الملائکه در برهه‌ای از عمر خود که از فیلسوف بدبین آلمانی، شوپنهاور متأثر بوده، در پی این گرایش، شعر وی نیز با بدبینی و یاسی جانکاه پیوند خورد و بدین شکل باقی ماند تا در اواخر عمر، با زنده شدن باورهای دینی در جان او، شعرش روحی تازه از جنس امید و پویایی گرفت. به هر صورت، گرایش متفاوت فلسفی دو شاعر موجب شده که هر کدام به سمت و سویی متفاوت با دیگری بروند و این جهت‌گیری در شعر آنها بازتابی آشکار یافته است و به آن رنگ و بویی ویژه بخشیده، به گونه‌ای که می‌توان گفت: شعر این دو، پژواک شخصیت و اندیشه آنهاست. اکنون این سؤال مطرح است که بن‌مایه‌های متفاوت فکری - فلسفی این دو شاعر، چگونه در شعر آنها تجلی یافته است؟ این مقاله، در صدد پاسخ‌گویی به این پرسش است.

نکته قابل توجه در زندگی دو شاعر، اوضاع متفاوت دوران کودکی‌شان و نتیجه‌واژگونی است که

### دو شاعر در یک نگاه

طاهره صفارزاده شاعری واقع‌گراست. اگرچه سروده‌های نخستین او تاحدودی احساسی است، اما سه دفتر شعری *مردان منحنی*، *بیعت با بیداری*، *دیدار صبح* که محور این پژوهش نیز است، واقع‌گرایانه است و خط فکری مشخص و مستقلى را دنبال می‌کند. تکیه‌گاه اندیشه او قرآن کریم و اندیشه ظلم-ستیزانه دینی است. در شعر او تلمیحات قرآنی بسیاری دیده می‌شود (صفارزاده، ۱۳۶۶ ب: ۱۱۵). از این شاعر ایرانی، علاوه بر دفترهای شعری نامبرده شده، سه دفتر شعری دیگر با نام‌های *سد بازوان* و *طنین در دلتا* و *سفر پنجم* به فارسی و در *رهگذر مهتاب* و *چتر سرخ* به زبان انگلیسی و اثری - در زمینه ترجمه با عنوان *اصول و مبانی ترجمه* و همچنین «ترجمه قرآن به انگلیسی» برجای مانده است.

اما نازک‌الملائکه، متفاوت با صفارزاده و شاعری رمانتیک مسلک است؛ «شاعری رمانتیک، ترانه‌سرایی صافی ضمیر است، عاطفه‌ای ژرف و سرشار و حماسه‌ای جوشان دارد، مجذوب طبیعت است و به جانب آن به سرعت بال می‌گشاید، با طبیعت زمزمه می‌کند و با آن درمی‌آمیزد و سخن می‌گوید، در آن حل شده و طبیعت در او حل می‌شود، بین واقعیت و خیال، رودرو و در نوسان است، او تا مرز جنون دوست می‌دارد و تا خشک شدن چشمه چشم‌هایش می‌گرید، رنجور و دردمند می‌شود، غمگین شده و می‌کوچد و به غربت می‌رود، همه چیز در نزد او بسیار بااهمیت است، در این لحظه چیزی را می‌پذیرد که فردا آن را رد می‌کند و بالعکس و جهان را از پس عینکی به رنگ عاطفه محض می‌نگرد» (جیده، ۱۹۸۰: ۱۷۶-۱۷۵). به گفته شفیع کدکنی (۱۳۸۰: ۱۳۷) «فضای شعر نازک را همان فضای شعرهای رمانتیک-

ها تشکیل می‌دهد: در جست‌وجوی چیزهای نایافته و دوردست و با همان حالات عاشقانه رمانتیک‌ها. با این همه از ابتدال معمول شعرهای رمانتیک به دور است و در جای جای آن، نشان اندیشه‌های اجتماعی را نیز می‌توان یافت. چشم‌اندازی از مشکلات یک جامعه که یک دختر برزوای روشنفکر در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم می‌توانسته است آن را احساس و تصویر کند». خود نازک‌الملائکه در مقدمه جلد اول دیوانش می‌گوید که در سن نوزده‌سالگی تحت تأثیر اندیشه‌های فیلسوف بدبین آلمانی، شوپنهاور قرار گرفته و در پی آن، به نوعی سیاه‌بینی نسبت به زندگی دچار شده است. این امر فضایی از افسردگی و یأس بر شعر او حاکم کرده است. در این برهه، اشارات دینی در شعرش کمتر می‌توان دید و صرف نظر از اندک شعرهای جلد دوم دیوانش که در آن از امید به زندگی و آینده روشن و هبوط خوشبختی سخن گفته، درون‌مایه‌های شعر نیمه اول عمر او غالباً تسلیم شدن در برابر مشکلات، افسوس خوردن نسبت به گذشته، شکوه از رکود زمان حال و شیون از آینده‌ای مرگبار را بیان می‌دارد. او پس از سال‌ها اسارت در بند این نگرش بدبینانه، در نیمه دوم عمرش به باورهای دینی بازمی‌گردد. او در این برهه از زندگی شاعرانه‌اش، شعری با رنگی روشن‌تر از دوران یأس خود می‌سراید. سروده‌های او در این دوره، از لحاظ درون‌مایه‌های شعری به صفارزاده نزدیک شده است.

### برداشت‌های متفاوت از پدیده‌های یکسان

#### جهان هستی از منظر دو شاعر

وجود و هستی و چرایی آن، از دیرباز همواره ذهن بشر را به خود مشغول کرده است و مکاتب گوناگون فکری پیوسته در پی پاسخگویی به راز این معما

برآمده‌اند و پاسخ‌های متعدد و گاهی متضادی بدان داده‌اند. صفارزاده متأثر از تفکر دینی، بدبینانه به زندگی نمی‌نگرد. او زندگانی واقعی را با آزادی و شادمانگی تنیده می‌داند. وی زندگی را به گیاهی تشبیه می‌کند که سختی‌های سیمان را شکافته و روییده است:

آن سبزه / کز ضخامت سیمان گذشت / و قشر سنگی / را / تا منتهای پرده بودن / شکافت / آن سبزه زندگانی بود / ... / آن سبزه رویش آزادی / آن سبزه آزادی بود (صفارزاده، ۱۳۶۵: ۱۰۷).

وی پستی و بلندی‌های زندگی را به نگاه آسانسورچی تشبیه می‌کند:

«آسانسور طبقه دوم شب از کار افتاده است / زندگی تکرار نگاه آسانسورچی است / بالا / پایین / پایین / بالا (صفارزاده، ۱۳۶۵: ۱۱).

صفارزاده با تکیه بر باور آخرت‌گرایانه خود، در شعر راهرو که در سوگ الکس ایواسیوک، نویسنده رومانیایی - تبار کتاب راهرو سروده، با به‌کارگیری زیرکانه واژه راهرو ضمن اشاره به نام کتاب - که گویا نویسنده در آن، چگونگی مرگ خود را پیش‌بینی کرده - زندگی را به راهرویی تشبیه می‌کند که انسان‌ها در آن مهمان چند روزه هستند و به مشایعت یکدیگر به جهان باقی مشغولند:

در راهرو / ما در مشایعت مهمان هستیم / بن / الکه / بل / گوستاو / طاهره / تیتا / ما در مشایعت مهمان هستیم / مهمان چند روزه دنیا / ... / راهرو چگونه مرگ تو را خواب دیده است / راهرو که کل زندگی ماست (صفارزاده، ۱۳۶۶: ۳۱ و ۳۲).

به باور شاعر، در گذر از این راهرو، انسان باید خود را بشناسد نه آن که تماشاگر گذر زندگی دیگران باشد:

در نیمه‌های راه / در بحث ناتمام خداوند / من مانده‌ام کنار شعر نکیتا / و مرثیه‌ها جاری است / کدامیک هستی تو / خود را شناختی / و یا که شاهد بودن بودی / ما با همیم / ما شاهدان فانی فردا / الکس / و من و مگوئیل (همان: ۳۳).

معنویت برای صفارزاده محور زندگی است. وی پذیرش یا عدم پذیرش یکتاپرستی را معادل با زندگی و مرگ می‌داند. او خطاب به ستمگران کفر پیشه زمان می‌گوید:

ای قوم سرافکنده / ای سُخرگان / که قدرتتان شیر بیرق است / از «لا إله» تا «إلا الله» / فاصله مرگ و زندگی است (همان: ۳۸).

او زندگی افراد مادی و تهی از معنویت و در تاریکی و پوچی را به خزه و خنده دیوانگان تشبیه می‌کند:

شب رنگ سوگواران است / مکتوب سوگوار / تاریخ نسل پلوخواری است / که آمدن و رفتنش / مثل خنده دیوانگان / بدون سبب / و بیهوده است / و زندگانش / خزه را می‌ماند در آب / پر از تحرک ظاهر / و رکود باطن (صفارزاده، ۱۳۶۵: ج: ۷۰).

به عقیده او اینکه انسان با چه کسانی زندگی کند، بسیار مهم است و به زندگی معنا و مفهوم می‌بخشد:

این زندگی / با مردم معاویه و مأمون / چه فایده دارد / در بین یاوران یزید (صفارزاده، ۱۳۶۶: ب: ۱۶).

- اما نازک‌الملائکه برخلاف دیدگاه خوش‌بینانه صفارزاده درباره هستی و متأثر از فلسفه شوپنهاور با تردید درباره هستی سخن می‌گوید. جهان از دید او، سرری سر به مهر است:

نحن فی عالم لیس یدری  
سرّه فهو غیب مجهول

(نازک‌الملائکه، ۲۰۰۸: ۵۴/۱)

ما در عالمی زندگی می‌کنیم که راز آن دانسته نشده است، پس آن یک تاریکی ناشناخته است.

زندگی در نگاه او ساقی جام زهر است:

هی هدی الحیا ساقیة السمّ / کووب یتفؤ علیها  
الرّحیق / أو مات للعطاش فاغترفوا منها / و من ذاقها  
فلیس یفیق (همان: ۳۳/۱).

این زندگی است، ساقی سم است؛ فنجان‌هایی

لحظةً، ثمَّ تهاوى السَّلْمُ،/ فى بروءٍ، و تلاشى الحلمُ/  
سِرِّ يميناً انتَ و اتركنى أُسرٍ وحدى شمالاً/ فمن  
المُضحكِ أنْ نَبقى هنا كالأغرباءِ/ تصرخ الوحدهُ فى أعيننا  
دون انتهاءٍ/ و يرشُ الصمْتُ لُقيانا بروداً و ملالاً/ حسبنا  
أنا أضعنا ما أضعنا/ من زمانٍ، فلنعدُّ من حيثُ جئنا  
(همان: ۲۴۸/۲).

یک لحظه، سپس نردبان فرومی‌افتد در سرما و  
رؤیایها متلاشی می‌شود. تو به جانب راست برو و مرا  
تنها واگذار که به جانب چپ بروم. خنده‌دار است که  
مانند غریبه‌ها اینجا بمانیم. تنهایی در چشمان ما بی-  
وقفه فریاد می‌زند و سکوت، بر دیدارمان سرما و  
خستگی می‌پاشد. ما را بس است آنچه از زمان فنا  
ساختیم. پس باید بدانجا که از آن آمدیم بازگردیم.  
از دیدگاه صفارزاده جهان به حکم خالقش  
تقدیری رو به روشنایی دارد، رو به عدالت و نور  
دارد:

على (عليه السلام) // به انتظار وعده حق است/ به  
انتظار حکم قاطع تقدیر/ و او یقین دارد/ که حضرت  
احدیّت/ در «ساعت» معین نور نهان ساحت هستی  
را/ عیان کامل اراده می‌فرماید/ اگرچه کافران نپسندند  
(صفارزاده، ۱۳۸۶ الف: ۱۰۲).

امام/ رهرو حق است/ تقدیر حاکمیت حق را/  
خدا/ رقم زده است (صفارزاده، ۱۳۸۴: ۲۷).  
اما در شعر نازک‌الملائکه، تقدیر همواره مورد  
سرزنش و خشم شاعر است و از افعی به‌عنوان نمادی  
برای تقدیر استفاده شده است؛ تقدیری که انسان را  
همچون ماری زهرآگین همه جا دنبال می‌کند  
(ناظمیان، ۱۳۸۹: ۸):

ذلك الأفعوان الفظيع / ذلك الغولُ أیُّ أُنعتاقُ / من  
ظلالِ يَدَيْهِ على جَبْهَتِي الباردة / أین أنجو و أهدأه  
الحاقدة / فى طريقي تُصَبُّ غداً ميتاً لا يُطاقُ (نازک،  
۲۰۰۸: ۵۵/۲)

سرشار از شراب را به تشنگان تعارف می‌کند. آن‌ها از  
آن نوشیدند و هر که آن را چشید دیگر به هوش  
نیامد.

فَهِيَ تَلِكُ الْخُلُوبُ تُسَمِّ لِلْأَحْيَاءِ  
وَ السَّمُّ كَامِنٌ فِى يَدَيْهَا

(همان: ۱۵۳/۱)

دنیا همان مکاری است که برای زندگان لبخند  
می‌زند حال آنکه در دستانش زهری پنهان است.  
به باور او، زندگی به شبی می‌ماند که صبحی در  
پی آن نیست:

عبثاً تحلمين شاعرتى ما  
من صباح ليل هذا الوجودِ

(همان: ۲۱/۱)

بیهوده رؤیا می‌پردازی ای شاعر من. صبحی برای  
شب وجود ندارد.

زندگی زندانی برای قلب‌های حساس آدمیان  
است:

هُوَ سَجْنُ الْحَيَاةِ قَدْ كَبَلَتْ أَقْيَادُهُ  
السُّودُ كُلُّ قَلْبٍ رَهِيْفٍ

(همان: ۱۴۴/۱)

آن زندان زندگی است که بندهای سیاهش هر  
قلب شفافی را سخت به بند کشیده است.

او در سروده نهایه‌السلم (پایان نردبان) زندگی را  
به نردبانی تشبیه می‌کند که پایان و انتهای نداشت:

مازلتُ أهدقُ فى السَّلْمِ  
و السَّلْمُ يبدأ لكن أین النهایة؟

(همان: ۷۹/۲).

همچنان به نردبان چشم دوخته‌ام و نردبان آغاز  
می‌شود اما پایان آن کجاست؟

او در شعر دیگرش السلمُ المنهار (نردبان  
فروافتاده) مایوسانه پاسخ این پرسش را می‌دهد و  
انتهای نردبان را دوری بی‌حاصل و هیچ می‌پندارد:

زمان از عناصر محوری شعر نازک‌الملائکه است و روند کلی گذر زمان یعنی روزگار، در شعر وی عنصری ویرانگر توصیف شده است که همه زیبایی‌های زندگی را نابود می‌کند:

كَيْفَ يَا دَهْرُ تَتَطَفَى بَيْنَ كَيْفَيْ  
كَ الْأَمَانِي وَ تُخَمِدُ الْأَحْلَامَ؟  
كَيْفَ تُذَوِي الْقُلُوبَ وَ هِيَ ضِيَاءُ  
وَ يَعِيشُ الظُّلَامَ وَ هُوَ ظَلَامٌ

(همان: ۲۳/۱)

چگونه ای روزگار، آرزوها را در دستانت نابود می‌سازی و رؤیایها را خاموش می‌کنی؟! چگونه قلب‌ها می‌پژمرند حال آنکه نورند و تاریکی‌ها می‌زیند حال آنکه تاریکند!؟

كَمْ ظُهُورٍ جَمَعْتَهَا لَمْ تَدْرُمْنَهَا  
الليالي سوي الأشواق

(همان: ۲۹/۱)

چه بسیار گل‌ها که جمع کردم و شب‌ها (روزگار) چیزی جز خار از آن‌ها باقی نگذارد. صفارزاده طور دیگری می‌اندیشد. از دید او زمان به خودی خود دارای بار مثبت یا منفی نیست بلکه مردمان زمانه و رخدادها اند که به زمان معنا می‌بخشند. وی با اشاره به هجرت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌گوید:

آواز حرکت قدم اوست / از حوزه زمان / زمان مرده / زمان ماضی / زمان مرده و ماضی / هزاره اسم زمان است / همواره هیئت معنا نیست / گاهی زمان / زمان خالی‌ها / گاهی زمان / زمان سرشاری‌ها / از غار تا مدینه انسان / چندین هزار قامت معنا / در قلب لحظه‌های قدسی هجرت می‌گنجد (صفارزاده، ۱۳۶۵ ج: ۵۵).

اما به طور کلی گذر زمان از دید او نابودگر

(از دست) آن افعی مخوف، آن غول، کدامین خلاصی؟! از تاریکی دستانش برپیشانی سردم کجا خلاصی توانم یافت؟! درحالی که چشمان خیره‌اش بر سر راهم، فردایی مرده می‌ریزد که تحملش نتوان کرد. زندگی برای نازک مانند کشتی شکسته‌ای است که دستان تقدیر آن را به هر سوی که بخواهد هدایت می‌کند و بشر در هدایت این کشتی سرگردان هیچ نقشی ندارد:

أَتُرَكِي الزُّورِقَ الْكَلِيلِ تُسِيرُهُ  
أَكْفَ الْأَقْدَارِ كَيْفَ تَشَاءُ  
لَمْ يَزَلْ سِرْهَا دَفِينًا فَيَا ضِيَهَ  
عُمُرٍ قَضَيْتُهُ فِي السُّؤَالِ

(همان: ۲۲/۱)

این قایق شکسته را رها کن تا دستان سرنوشت آن را هر طور می‌خواهد ببرد. هنوز راز آن پوشیده است. افسوس از عمری که در این سؤال (چیستی هدف زندگی) تباه ساختی.

نحن أسرى يقودنا القدر الأعمى  
إلى ليل عالم مجهول  
ليس منا من يستطيع فكاكاً  
ليس منا غير الأسير الذليل

(همان: ۴۹/۱)

ما اسیریم و تقدیر ما را به شب عالمی ناشناخته، راهبری می‌کند. هیچ کدامان را یارای نجات یافتن نیست. ما جز اسیرانی خوارشده، چیزی نیستیم. به عقیده شاعر، سرنوشت و تقدیر جهان، جز گناه و بیچارگی و جنگ چیزی برای انسان نمی‌خواهد:

هكذا ما شاءت المقادير للعالم  
إثمٌ و شتقوةٌ و حروبٌ

(همان: ۴۴/۱)

گناه و بیچارگی و جنگ؛ تقدیر چنین چیزهایی را برای این عالم می‌خواهد.

حکومت‌ها و امیدوارکننده است:

بلدوزر زمان/ تمام حکومت‌ها را/ بر می‌دارد./  
از ریشه بر می‌دارد (صفارزاده، ۱۳۶۵ الف: ۳۴).

پدیده «شب» برای طاهره صفارزاده، به عنوان یک عنصر فراگیر مطرح است که نماد اوضاع نابسامان زمان اوست، اما از دیدگاه او انسان نباید تسلیم شب تیره شود بلکه باید تیرگی آن را بکاود و به دنبال یافتن ستاره نجاتی در اعماق تاریکی شب باشد:

من شب را می‌کاوم/ نهاد شب را می‌کاوم/ که کوه و دشت و تعلق را فراگیرد/ مرا فراگیرد همسایه را فراگیرد/.../ تو در نهاد شبی/ ای ستاره غمگین/ ستاره غریب رهایی (صفارزاده، ۱۳۶۶ ب: ۱۱-۱۲).

وی خطاب به دهقانان مظلوم که مورد ستم سرمایه‌داران و اربابان زمان قرار گرفته‌اند امیدوارانه می‌گوید:

ستمکاران خماری مستی ظلمند/ شراب خون تو در کام آن اهریمنان/ مستی اگر بخشید یک شب بود/ و این شب/ گرچه عمر نسل‌های رفته بر باد است/ ولی فرجام آن/ یک روز پر امید و پر داد است (صفارزاده، ۱۳۸۶ ج: ۵۳).

نیز خطاب به مبارزان معاصر خویش می‌گوید:  
آب و گل تن تو/ شکوفه خواهد داد/ گل خواهد داد/ سلسله گل همیشه منتظر رحمتی است/ که هیچ نمی‌داند کی می‌آید (صفارزاده، ۱۳۶۵ الف: ۴۱).

وی برای شب تیره زمانه، صبحی روشن متصور است که باید به سوی آن حرکت کرد:

در راه صبح/ ما زخمیان جنگ جهانخواران/ از درد خویش و بانگ اذان/ بیداریم/ شب هرگز این همه بیداران در خود نداشته است/ بیداری ابتدای دین حق است (همان: ۸۱).

اما نازک‌الملائکه در وصف شب به گونه‌ای دیگر می‌اندیشد. او به گونه‌ای نمادین و مایوسانه شب را کابوسی می‌داند که امیدی به صبحی برای آن نیست:

عَبَثًا تَحْلُمِينَ شَاعِرَتِي مَا  
مِنْ صَبَاحٍ لَيْلٍ هَذَا الْوُجُودِ  
عَبَثًا تَسْأَلِينَ لَنْ يُكْشَفَ السَّرَّ  
وَلَنْ تَنْعَمِي بِفَكَ هَذَا الْقَيْدِ  
أَبَدًا تَنْظُرِينَ لِلْأَفْقِ الْمَجْهُولِ  
حَيْرَى فَهَلْ تَجَلَّى الْخَفِيُّ؟

(نازک، ۲۰۰۸، ۲۱/۱)

بیهوده خیال می‌پردازی شاعر من! شب این وجود را صبحی نیست. بیهوده می‌پرسی! هرگز این راز آشکار نخواهد شد و هرگز از نعمت باز شدن این گره‌ها بهره‌مند نخواهی شد. همیشه حیران به آن افق ناشناخته می‌نگری. آیا آن امر پنهان جلوه کرده؟

#### انسان

صفارزاده می‌کوشد پاسخ معمای هستی انسان را در آموزه‌های دینی بیابد. او انگیزه‌های زندگی بشر مانند خانواده و اموال و فرزندان را با تکیه بر آموزه‌های دینی مایه دل‌مشغولی انسان‌ها می‌داند که آدمی را به دنیا وابسته می‌کنند حال آنکه مقصد و هدف زندگی به باور او، عبادت خداوند و کسب رضایت او و در نتیجه، دستیابی به بهشت جاودان است. وی با تشویق به تلاوت مفهومی کلام الهی به مخاطبان خود می‌گوید:

دانسته چون که بخوانی/ این پرسش همیشگی «بودن»/ چگونه بودن، چگونه انسانی بودن را/ دیگر بلاجواب نمی‌دانی (صفارزاده، ۱۳۶۶ الف: ۱۳۱).

صفارزاده خلقت جهان را، زمین را و انسان را هدفمند می‌داند و از دیدگاه او، هدف چیزی نیست مگر حاکمیت عدل و خرد در باغ خرم همزیستی در سایه موعود آن، رهبر بشارت داده شده الهی که در اندیشه اسلامی مهدی موعود نامیده شده است:

گسترده شد زمین/ از پای کعبه/ که آن بزرگ

زمان / قدم بردارد / از تکیه‌گاه کعبه / به سوی مقصد دین /  
به سوی حاکمیت عدل و خرد / در باغ خرم همزیستی /  
در سرزمین درستی‌ها (صفارزاده، ۱۳۸۶ الف: ۷۷).

شاعر نابودی ستمگران را از نشانه‌های رسیدن به  
هدف برمی‌شمرد:

و چشم‌های منتظر رهروان / همیشه رنگ رسیدن  
دارند / و جلوه‌های رسیدن / یعنی نجات عینی ستم‌زدگان /  
یعنی بنای تازه‌ای از بودن / بر گور توطئه نابودن  
(صفارزاده، ۱۳۶۵ الف: ۸۳).

او راه رسیدن به این هدف را آگاهی و دانایی می‌داند:  
و این رسیدن از معابر باریک راه می‌گذرد / و از معابر  
آگاهی (همان‌جا).

صفارزاده برخلاف نازک، انسان را مقهور شرایط  
محیطی و اجتماعی او نمی‌پندارد بلکه وی را موجودی  
دارای اختیار و مستقل می‌داند و حتی با تکیه بر اندیشه-  
های اسلامی که همواره پیروی کورکورانه از پیشینیان را  
محکوم کرده است می‌گوید:

و شکل بودن من / شکل روح من / همچون شیار  
سرانگستانم / مرز شباهتی ندارد / با مادرم با پدرم با هیچ  
کس (صفارزاده، همان: ۳۶).

او درباره چگونگی بودن انسان می‌گوید:

قائم به ذات باید بود / قائم به ذات او / همت انسان  
باید بود / انسان مؤمن / انسان دل‌شکسته‌ای که نیک می-  
داند / در سنگسارهای جهانی / الطاف این و آن / سنگسارهای  
شیشه‌ای / و چترهای کاغذی فانی هستند (صفارزاده،  
۱۳۶۵ ج: ۸۴).

وی در شعر ستارگان با تشبیه مجاهدان آزادی و  
همفکران معاصر خود به ستارگان، می‌گوید:

ما آن ستارگان بلندیم / همراه با رسیدن شب می‌رسیم /  
شب را شکسته‌ایم از دوردست / ما آن ستارگان کوچک و  
خردیم / اما ستارگان خرد / در چشم شب‌شناسان / همواره  
در زمان / شب را شکسته‌اند / با آن وزیر برق بگوئید / در  
روزهای تار و تباهی / از ما مدد بخواهد / ما جلوه‌های نور

زمانیم / ما شب‌شکن‌ترین چراغ‌های جهانیم (صفارزاده،  
۱۳۶۶ ب: ۴۶).

اما از دید نازک، آدمیان مقهور سرنوشتی از پیش  
تعیین شده‌اند؛ نسلی پس از دیگری بدان وارد شده و پس  
از تحمل درد و رنج فراوان، با مرگ که آخرین و هولناک-  
ترین رنج این سفر است، بی‌آنکه به سر هستی پی برده  
باشند از آن خارج می‌شوند:

أه یا من ضاعت حیاتک فی الأحلام  
ماذا جنیت غیر الملال؟  
لم یزل سرها دیناً فیا ضیعہ  
عمر قضیتها فی السؤال  
هو سر الحیاء دق علی الأفهام  
حتى ضاقت به الحکماء  
فایأسی یا فتاة ما فهمت من  
قبل أسرارها ففی ما الرجاء؟  
جاء من قبل أن تجیئی إلی الدنیا  
ملایین ثم زالوا و بادوا

(نازک، ۲۰۰۸: ۲۲)

آه ای که زندگی‌ات در رؤیا فنا شد! جز خستگی چه  
به دست آوردی؟ هنوز راز آن (زندگی) نهان مانده.  
افسوس بر عمر تباہ شده در طلب این سؤال. این راز  
زندگی است که عقل‌ها از فهم آن عاجزند، تا آنجا که  
اندیشمندان را به تنگنا انداخته است. پس ناامید باش ای  
دخترک! پیش‌تر نیز رازهای آن فهمیده نشده؛ به چه امید  
داری؟ پیش از آنکه تو به این دنیا بیایی میلیون‌ها انسان  
آمده‌اند سپس از بین رفته و نابود شده‌اند.

شاعر این یأس جانکاه را با مکتب رمانتیک در هم  
می‌آمیزد و از آنجا که او نقشی برای انسان در تعیین  
سرنوشت قائل نیست، راهی جز گریستن بر این فرجام  
نیست:

و حیاة الإنسانیة شقاء دائم / عالم کل من علی وجهه  
یشقی / و یقضى الأيام حزناً و یأساً / عبثاً فالحیاء سننه



الْحُزْنُ/ و حکم الآهات و الدمع جار (همان: ۸۶۴/۱).

و زندگی انسان بدبختی همیشگی است. جهانی که هر که در آن است بیچاره است و روزگار را با اندوه و ناامیدی و بیهوده سپری می‌کند/ پس سنت زندگی اندوه است و حکم آه و اشک بر آن جاری است.

از دیدگاه صفارزاده، در کتب آسمانی از جمله در قرآن کریم، کمال و هدف انسان بیان شده است:

ای روح برتر/ ای رسول خدا/ و این نوشته که خواندی/ کمال هستی انسان بود/ در این کتاب بزرگ/ کتاب بی‌همتا (صفارزاده، ۱۳۸۴: ۳۳).

او بر این باور است که صلح و آرامش واقعی زمانی برای بشر ممکن می‌شود که در آستان ربوبیت سر بندگی فرود آورد:

خیل عظیم جهانی/ جهان میلیون در میلیون‌ها/ مخلوق صرف مانده/ درجا زده/ چرا که توفیق «بندگی» حق را / پیدا نکرده است/ و این‌گونه است/ که در محاصره تنهایی‌ها/ و در مدار قهر و جدایی‌ها/ درمانده مانده است/ صلحی که اندرون بشر می‌جوید/ در مأمَن شناخت «او» است (صفارزاده، ۱۳۸۶ ب: ۱۵-۱۶).

اما نازک انسان را سوار بر کشتی شکسته‌ای می‌بیند که نمی‌داند سرانجام در کدامین ساحل، کناره خواهد گرفت:

سیرتنی الحیاءُ این تری مر  
سی سفینی؟ و عندی رمال؟  
ها أنا الآن حیرهٌ و ذهولٌ  
بین ماضِ ذوی و عمرِ تمرٌ  
لستُ أدری ما غایتی فی مسیری  
آه لو ینجلسی لعینی السرُّ

(نازک، ۲۰۰۸: ۲۶/۱)

زندگی مرا با خود می‌برد. به نظر تو لنگرگاه کشتی من کجاست؟ و در کنار کدام تل ماسه؟ من اکنون عین حیرت و نیستی‌ام، درمانده گذشته‌ای رفته و عمری که در گذر است. نمی‌دانم هدفم در مسیرم کجاست. آه کاش

این راز در برابر چشمانم آشکار می‌شد.

صفارزاده با الهام از اندیشه‌های دینی، فطرت انسان را پاک می‌داند و معتقد است:

انسان پیرو فطرت/ در سراسر گیتی/ یگانگی دارد/ با انسان/ با نیکی/ با مهربانی و انصاف (صفارزاده، ۱۳۸۴: ۱۳۷).

از نظر او فطرت پاک انسانی زمانی کارآمد است که با اندیشه برگرفته از کلام خدا که پاک‌ترین کلام است همراه گردد. در این صورت است که کمال انسانی حاصل می‌آید:

اندیشه/ وقتی که از کلام پاک می‌آموزد/ فطرت هم/ از ملال تنهایی/ بیرون می‌آید/ پیوستن دو نیمه شرط کمال است (همان: ۱۲۶).

ذهن تمیز/ همراه فطرت است/ ذهن هم زادگاه پاکی-ها/ هم زادگاه حرص و تباهی‌هاست/ ذهن توان‌گرفته از فطرت/ از روح/ از کار نیک/ از نیکی/ راه سلامت می-پوید/ و خرسندی را زینت خود می‌سازد (صفارزاده، ۱۳۸۶ الف: ۴۳).

از دیدگاه صفارزاده نوع‌دوستی در میان همه موجودات ناشی از فطرت است. وی با توصیف نظام اجتماعی زندگی پرندگان، با بیانی کنایه‌آمیز، زندگی بشر را به چالش می‌کشد:

رعایت همبالی/ رعایت هم‌نوعی/ درس الهی فطرت-هاست/ اما کلاغ که بال دارد/ انصاف و عقل ندارد/ جفاگر و جوجه رباینده است/ ترس و گریز انسان/ از هم‌نوعانی است/ که حرف و قولشان/ مانند ریگ و شن/ پراکنده است/ که رفتارشان/ خار و خنجر و خودخواهی است/ که دستگاه فطرت آن‌ها خاموش است (همان: ۱۰۵).

وی با تأکید بر نقش مهم فطرت پاک انسانی و همراهی آن با خرد و دانایی، از گسترش عدل و انصاف در جامعه انسانی سخن می‌گوید:

باور کنید/ حذف گلوی فطرت/ طرد مدار دانایی/

بازار رشوه و رانت را/ سامان بخشیده/ بر ناتوان شدن آن  
خوبان/ صدای فطرت/ گردش آگاهی/ که محتوای گوهر  
«وجدان» هستند/ باید گریست (همان: ۲۷).

از نظر صفارزاده، زشتی‌ها با فطرت پاک انسان بیگانه  
است:

بدی/ هزاران فرسنگ/ از فطرت الهی/ از قلب خوب/  
از کرامت انسانی/ به دور بود (صفارزاده، ۱۳۸۶ ب: ۳۰).  
از منظر او سرچشمه هرچه بدی در جهان است به  
نفس آماره بازمی‌گردد؛ نفسی که در اندیشه‌های دینی، در  
وجود انسان تلقین شرارت می‌کند:

... باید به احترام «فطرت ربّانی» برخاست/ او را  
شناخت/ که نفس آماره/ آن فتنه‌گر/ با حرص و مکر و  
شرارت‌ها/ و خودپرستی‌ها/ در روزگار ما/ بیش از  
گذشته/ به جانشینی فطرت می‌کوشد (همان: ۱۱۹).

به عقیده او برای نجات انسان از منجلاب پلیدی‌ها  
باید به فطرت الهی بازگشت:

کار جهان/ از هرچه هست/ به سوی صانع آن برمی-  
گردد/ در تداوم عصیان/ به خود رها می‌گردد/ و برمی-  
گردد/ که ناگزیر و پریشان برگردد/ و برمی‌گردد/  
رویت به جانب فطرت برمی‌گردد/ و بازگشت تو  
زیباست/ بازگشت تو با دانایی زیباست (همان: ۱۳۱).

صفارزاده با تکیه بر آموزه‌های دینی، خلقت انسان را  
از گل و خلقت دشمن او شیطان را از آتش می‌داند، اما  
شاعر نور هدایت را در آن گل می‌بیند:

من از گل آمده‌ام/ و دشمن از آتش/ در خاک، نور  
هدایت هست (صفارزاده، ۱۳۶۶ ب: ۴۸).

اما نازک برخلاف صفارزاده، انسان بودن را نمی-  
ستاید. او انسانیت را حجابی بین خود و خدای خودش  
می‌داند:

فَإِذَا لَمْ تَصِلْ سَمَاتِكَ الْحَانِي  
فَعُذْرِي كِبَائِي الْبَشَرِي

(نازک، ۲۰۰۸: ۱/ ۱۸۵)

(پروردگارا) اگر ترانه‌های من به آسمان تو نمی‌رسد  
پس عذر من وجود انسانی من است.

زیرا به عقیده او انسان موجودی سرشته با پلیدی  
است پس ممکن نیست که بتواند از ذات خود رهایی

یابد. وی تهذیب و تزکیه اخلاقی را در این زمینه سودمند  
نمی‌داند.

وَلَا هِيَ النَّفْسُ تَحْمِلُ الشَّرَّ وَالْبُغْضَ  
فَمَاذَا يُفِيدُهَا التَّهْذِيبُ

(همان: ۴۴/۱)

و این نفس است که شر و کینه را حمل می‌کند پس  
تهذیب به حال او سودی ندارد.

وی در شعر فی احضان الطبيعة درباره احساسات و  
عواطف بشری با لحنی هجوگونه و تحقیرآمیز می‌گوید:

أَهْرَبُوا لِمَا تَدُنُّوهُ عَالَمَ الْفَنِّ  
بَهْذِي الْعَوَاطِفِ الْآدَمِيَّةِ  
أَحْفَظُوا لِلْفَنِّ مَعْبَدَهَا السَّامِي  
وَعَنُّوا أَنْعَامَهَا الْقُدْسِيَّةِ

(همان: ۱۱۷/۱)

بگریزید! دنیای هنر را به این عواطف انسانی نیالایید!  
برای هنرها معبد رفیعشان را حفظ کنید و ترانه‌های  
مقدسشان را بسرایید.

صفارزاده با اشاره به تأثیر بعثت پیامبران در وجود  
انسان‌ها معتقد است پیامبران با تعالیم خود و با اجرای  
قانون، جهل را مهار کرده‌اند و از میل به ستمگری در  
فطرت بشر کاسته‌اند و آن را از هم پاشده‌اند:

فرارسیدن پیغمبران/ شکفتن قانون/ بحران سرکشی  
جهل را/ به دست مهار سکون سپرد/ میل ستمگری، نهاد  
ضد فطرت انسان/ در انسان از هم پاشید (صفارزاده،  
۱۳۸۶ ب: ۱۵).

و رنج ابراهیم/ از بت نیست/ از بت تراشان است/  
که سلسله‌شان همواره هست/ ادامه دارد/ اما خلوص  
و آگاهی هم هست/ ادامه دارد (صفارزاده، ۱۳۶۵  
الف: ۵۲).

ولی نازک برخلاف صفارزاده، با پرسش درباره  
هدف بعثت حضرت مسیح (علیه السلام) از خود و  
مخاطبان شعرش، از تأثیر این بعثت در فطرت آدمیان  
با تردید سخن می‌گوید چرا که اگرچه ایشان داعیه‌دار  
صلح و دوستی بودند، کمتر این خصوصیت دینشان

کمتر در جهان تجلی یافته است:

مَا الَّذِي رَأَى الْمَسِيحُ لِكَيْ يُجْزَى  
بِمَا كَانَ مَا الَّذِي كَانَ مِنْهُ  
أَيُّهَا الْعَالَمُ الَّذِي اقْتَرَفَ الذَّنْبَ  
أَمَا أَنْ أَنْ تُكْفِّرَ عَنْهُ؟

(نازک، ۲۰۰۸: ۴۵ / ۱)

مسیح چه هدفی داشت که آنچنان پاداشی به او داده شد؟ چه گناهی از او سرزده بود؟ ای عالمی که دست به گناه آلوده‌ای! آیا زمان آن نرسیده که از آن پاک شوی؟

صفارزاده مشکلات جامعه و روزگار خود را انکار نمی‌کند. او آن‌ها را پذیرفته درباره‌شان انتقاد می‌کند، اما هرگز تمام روزنه‌ها را به روی خویش بسته نمی‌بیند زیرا خداوند و اولیای او را در اوج تاریکی‌ها همراه و در کنار خود حس می‌کند:

از دود و دوده می‌گذرم/ با این نگاه می‌گذرم/ که آن پنج راه یگانه/ آن پنج جان پاک/ با ما هستند/ با من/ با هر کسی که در دل خود با آن‌هاست/ هرگز به وعده پشت نکردم/ که مهره‌های پشت من از عشق محکم است/ قلبم نشسته در سر زانویم/ و حکم می‌کند/ و زانویم راهی آن راهند/ راه بلند و باز (صفارزاده، ۱۳۶۶ ب: ۴۵).

او یأس و ناامیدی را که قدرت و توان انسان را سلب می‌کند، با مرگ همسان می‌داند:  
تا بازوان یأس/ تا بازوان مرگ/ زیر سر ماست/  
باید خوابید (همان: ۱۱).

صفارزاده یقین به همراهی و نظارت خالق جهان را محور امید و امید را مایه زندگی می‌داند. وی با توصیف لیلۃ المبیته همان شبی که حضرت علی (علیه السلام) برای دفع توطئه و سوء قصد کافران به جان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جای ایشان خفتند، آن را مصداقی واقعی از بیم و امید می‌داند:

امید و بیم/ در مصاف خطر/ همواره/ همجوار یکدیگرند/ اما امید/ در اوج همجواری/ هرگز غالب نبوده/ آن گونه‌ای که در لیلۃ مبیته (صفارزاده، ۱۳۸۴: ۱۷).  
در زندگی/ وقت بروز واقعه/ امید هست/ اما امید از مخالفت بیم/ دچار سرگردانی است/ در لیلۃ مبیته/ یقین مدار امید است/ بیم و امید سرنوشت دگر دارند/ در خانه/ در غار/ در اوج همجواری یکدیگر/ یقین به وعده خالق/ برنده و غالب/ و بیم سرافکننده و مغلوب است (همان: ۱۹).

صفارزاده در دفتر از جلوه‌های جهانی با پذیرش واقعیت همگانی مرگ آن را یک پدیده حقیقی می‌داند که هر لحظه برای هر کس ممکن است اتفاق بیفتد. او با انتقاد از برگزاری نمایش‌های تجمل‌گرایانه و بی‌نتیجه در زندگی روزمره آدمیان می‌گوید:

همایش تفنن‌ها/ کنار جدی‌ها/ کنار توده مرگ/  
مرگ بی‌خبر و سرزده/ در سیل در زلزله/ در خیابان/  
در سونامی/ جریان دارد (صفارزاده، ۱۳۸۶ الف: ۳۸).  
وی در شعر از غار تا مدینه انسان، از کلیت مرگ سخن می‌گوید و کیفیت رویارویی با آن را بسته به هدفی که انسان در زندگی دنبال می‌کند مثبت یا منفی می‌داند. از نظر او مرگ تنها شکل و ظاهر این سفر ابدی است و اصل قابل توجه در آن، سرنوشت انسان پس از آن است که چه خوب و چه بد، مایه عبرت است:

و مرگ نه شادمانی دارد/ نه غم/ که مرگ فقط شکل است/ و شکل عبرت را باید دید (صفارزاده، ۱۳۶۶ الف: ۱۲).

به باور او مرگ هر انسانی، به رنگ زندگی اوست و هر کس همان گونه می‌میرد که می‌زید:  
مرگ یکسان‌کننده نیست/ مرگی که از تهاجم تب می‌آید/ مرگی که از نهایت خواری/ مرگی که از سلامت ایمان (صفارزاده، ۱۳۶۵ ج: ۵۲).

او با تکیه بر آموزه‌های دینی، مرگ را بازگشتی به

سوی خداوند می‌داند:

برمی‌گردیم/ اینک به جانب او برمی‌گردیم/ چگونه برگشتن هم/ حرفی دارد/ با شوق و سربلندی/ با شرم و بیم/ با دست خالی/ با دست پر/ چگونه برمی‌گردیم؟ (صفرزاده، ۱۳۸۴: ۴۲).

آن ساکنان محوشده/ رفتارها و منش‌ها/ به سوی پرسش فردا رفتند/ ما مانده‌ایم/ منتظر گردش جهان (صفرزاده، ۱۳۸۶ الف: ۱۶۸).

از دیدگاه صفرزاده ترس از مرگ طبیعی است اما بیمی فراتر از آن برای انسان مطرح است و آن بیم شکنجه روح انسان با مشاهده ریاکاری و تزویر دیگران است:

از هرچه بمب باید ترسید/ از هرچه موشک/ از هرچه تیر و تفنگ و خمپاره/ این‌ها بلای جسم تو اند/ بلای بودن تو/ در خانه/ در شهر/ در خیابان/ دست و سر و تنت را از هم جدا می‌سازند/ ترس بزرگ اما/ شکنجه دیدن روح است/ از تیغ‌های حيله و ترفند همدستی غمین حيله‌گران/ در حمله‌های نهانی/ به سرزمین حیرت ذهن/ به آستان قدسی روح (صفرزاده، ۱۳۸۶ الف: ۴۸-۴۷).

از دید صفرزاده چیزی که در این جهان باقی‌ماندنی و نامیراست، سلول‌های عشق و هدف والای انسان‌هاست: اما سلول‌های عشق، سلول‌های راه، از مرگ جسم نمی‌میرند (همان: ۲۱).

صفرزاده با تکیه بر آموزه‌های قرآنی (آل عمران/ ۱۶۹) زنده بودن شهید را محدود به رستاخیز نمی‌داند و او را همیشه زنده و بیدار وصف می‌کند و خود را ادامه دهنده راه او می‌داند:

رگ‌های خفته این سامان را بیدار می‌کند/ رهیاران برمی‌خیزند/ و من برمی‌خیزم/ از قبر این جوان/ او زنده است/ راهش ادامه دارد/ و من که با جهالت می‌جنگم/ جنگ و شهادتم/ ادامه دارد (صفرزاده، ۱۳۶۵ الف: ۴۵-۴۴).

شما شهیدان/ همیشه بیدارید/ صفت او را دارید/ نه چرت می‌زند نه می‌خوابد (همان: ۴۷).

صفرزاده با تکیه بر این اندیشه‌ها خطاب به مردمی که در راه خدا با دشمن مبارزه می‌کنند در شعری با نام سفر بیداران می‌گوید:

آری شما مرغان حق/ علیه جهالت می‌جنگید/ ظلم از جوار جهل می‌آید/ و هر که با نهاد ستم می‌جنگد/ جنگ و شهادتش/ منور و قدسی است (صفرزاده، ۱۳۸۴: ۴۴).

اما در دیوان نازک‌الملائکه برخلاف صفرزاده، عنصر مرگ به گونه‌ای بسیار نگران‌کننده بازتاب یافته است. او با اثرپذیری از اندیشه شوپنهاور در مورد پایان زندگی و مرگ به شدت دچار سیاه‌بینی شده است و چنان که در مقدمه دیوانش (۲۰۰۸: ۱۰/۱) اشاره کرده، او در این زمینه از فیلسوف بدبین آلمانی نیز پا را فراتر نهاده، چرا که اگر شوپنهاور مرگ را بزرگ‌ترین نعمت برای انسان‌ها می‌داند، از نظر نازک، هیچ تراژدی‌ای هولناک‌تر از مرگ نیست! به باور او مرگ دل‌کنند از دنیا و اسارت در خاک و کفن است:

و يظلل الراعي يغرد للأشجارِ  
و النبع في صفاء المعاني  
و تنامون أنتم لا حراكُ  
لا نشيدُ في قبضة الأكفان

(همان: ۱۵۳/۱)

و چوپان برای درختان ترانه می‌خواند و جوشش آن در صفای معناست. و شما بی‌حرکت بی‌هیچ ترانه، در دستان کفن‌ها می‌خوابید.

حدّثي القلب أنت أيتها المأ  
سأءُ يا من قد سُميت بالحياة  
ما الذي تصنعين بي في الغد المجهول  
ماذا تری مصيرُ رفاتي؟  
أي قبر أعددت لي؟ أ هو كهفُ  
ملء أنحائها الظلام الداجي؟

(همان: ۲۴/۱)

با قلب (من) سخن بگو، تو ای تراژدی‌ای که

زندگی نامیده شده‌ای! در فردای ناشناخته با من چه خواهی کرد؟ در مورد سرنوشت استخوان‌های پوسیده‌ام چه می‌اندیشی؟ کدامین قبر را برایم فراهم کرده‌ای؟ آیا آن قبر غاری است که همه‌جایش تاریکی است؟

رازی که از دید نازک همیشه برای انسان پنهان مانده است سرای باقی است که تأکید ادیان نیز، فراهم آوردن زاد و توشه برای زندگی جاودان در آن است:

و غداً ترسم الظلالُ علی قبری  
خطوطاً من الجمالِ الکئیبِ  
و غداً من دمی غذاؤک یا صفصاف  
یا تین اى تُأر رهبِ

(همان: ۳۲/۱)

و فردا سایه‌ها خطوطی از این زیبایی افسرده بر مزارم رسم می‌کند. و فردا غذای تو از خون من است ای (درخت) شمشاد، ای انجیر، چه خونخواهی هولناکی.

از نگاه نازک درک معمای مرگ منوط به درک هستی است، چه آنکه معروف است «هر چیز با ضد خود شناخته می‌شود»:

هل فهمتُ الحیاةَ کی أفهم الموت  
و أدنو من سرّه المکنون

(همان: ۱۵۳/۱)

آیا زندگی را فهمیده‌ام که مرگ را بفهمم و به راز پوشیده آن نزدیک شوم؟

نازک‌الملائکه در شعر علی تلّ الرمال با موضعی رماتیک از علاقه‌اش به عنصر شب سخن می‌گوید، اما این علاقه از سر خیال‌انگیز بودن شب یا زیبایی آن - چنان که در شعر بسیاری از شاعران آمده است - نیست بلکه به دلیل شباهتی است که به لحاظ تاریکی بین شب و قبر وجود دارد. گویا نازک از ترس مرگ

به خود مرگ پناه برده است:

أین منى مفاتن القمر الساحر  
و الصیف و القمر المنیر؟  
لم أعد أعشقُ الظلامَ غداً أر  
قد تحت الظلام بین القبور

(همان: ۳۲/۱)

مرا با فریب‌های ماه سحرانگیز و تابستان و ماه برآمده چه کار؟ دیگر به تاریکی عشق نمی‌ورزم. فردا زیر تاریکی‌ها لابه‌لای قبرها می‌آسایم.

در شعر نازک‌الملائکه خوشبختی شاید در پس ابرها و در آسمان‌ها باشد و این خوشبختی باید خود به زمین هبوط کند، اما راهی برای دست‌یابی بدان نیست:

یا ضباباً من الشذا الشفاف / یا جمالاً بلا حدود / یا رفیقاً معطراً فی ضفاف / لیس یدری بها الوجود / این تحیین فی شغاف الغیوم / حیث لا یبلغ الخیال؟ / ... / من ضباب الرؤی إلینا / قبل أن نزع الرحیل (همان: ۲۴۳/۱).

ای مه خوش‌بو و لطیف، ای زیبایی بی‌انتهای، ای همراه عطراگین در ازدحام، که این هستی از آن آگاه نیست، کجا زندگی می‌کنید در پوشش ابرها؟ آنجا که (قامت) خیال نمی‌رسد؟ ... از مه رؤیاها به سوی ما، به سوی ما (بیا) پیش از آنکه قصد سفر کنیم.

وی در شعر بحث عن السعادة (در جستجوی سعادت)، عافیت را به گنجی تشبیه کرده که در کلبه - ای سحرانگیز نهان شده است. از نظر او این گنج پنهان باید در جایی در افق‌های ناشناخته در پس ابر و خلاصه در جایی جز این جهان باشد:

قد بحثنا عن السعادة لكن  
ما عثرنا بکوخها المسحور  
ابدأ نسأل اللیالی عنها

و هی سرّ الدنيا و لغز الدهور  
عیشاً أرتجى العثور على الكنز  
فلا شىء غیر صمت الحیاة  
أین من هذه الحیاة ابتسامات  
الأمانى و نشوة الأفراح

(همان: ۶۰/۱)

به‌راستی که بسیار به دنبال عافیت گشتیم اما کلبه  
(سرای) سحرانگیز آن را نیافتیم. همیشه از این شب‌ها  
درباره او می‌پرسم و او (عافیت) راز زندگی و معمای  
روزگار است. بیهوده امید دست‌یابی به این گنج را دارم؛  
چیزی جز سکوت زندگانی نیست. این زندگانی را چه به  
لبخندها و آرزوها و سرمستی شادی‌ها!

او خطاب به تمامی انسان‌ها، ناکامی در یافتن گنج  
خوشبختی را گوشزد می‌کند و می‌گوید:

لَنْ تَذَوْقُوا شَهْدَ السَّعَادَةِ مَا دُمْتُمْ  
أُنَاسِيَّ مِنْ تُرَابٍ وَمَاءٍ

(همان: ۶۹/۱)

هرگز طعم سعادت را نخواهید چشید مادامی که  
مردمی از جنس آب و خاک هستید.

اما صفارزاده برخلاف نازک، آینده بشر را روشن می-  
بیند. به عقیده او تحقق آرمان خوشبختی زمانی معنا می-  
یابد که همه در مسیر آن قدم برداشته و اقدام کنند:

وقتی در انتظار صلح جهانی هستیم / باید یگانه  
باشیم / با نیکی / با راستی / با فتوت و خوش‌قلبی / باید  
انسان باشیم / که در کرامت انسان زیبایی است / باید  
زمینه‌ساز زمان باشیم / اگر در انتظار زمانی هستیم / که  
رهبران هدایت / هم‌رهان هادی / حق‌خداشناسی و  
انصاف / عدل و نجابت و به‌روزی / فرزاندگی و  
جوانمردی را / برای دنیایی / که گنجینه‌های وجودش /  
از ذخیره این نعمت‌ها / خالی شده است / هدیه می -

آورند (صفارزاده، ۱۳۸۶ ب: ۲۰).

### رسالت شعر از دیدگاه دو شاعر

نازک در دوران یأس خود، انسان و جهان را مقهور  
تقدیری کور می‌داند. بنا بر این از دیدگاه او رسالت شاعر  
محدود می‌شود به همدردی با سایر انسان‌ها با اشک و دعا،  
به هنگامه‌ی اندوه و رنج:

یرقبُ الأشقیاءَ أَنَاتِهِمْ  
تجرح احساسه تُعزُّ علیه  
دمعةٌ فی جُفونه و صتلاء  
من حنانٍ تذوب فی شفتیه

(نازک، ۲۰۰۸: ۳۴۹/۱)

بیچارگان را می‌نگرد، ناله‌هایشان احساس او را می-  
خراشد و برای وی دشوار است. در چشمانش اشکی  
است و نمازی از سر مهر بر لبانش ذوب می‌شود.

و نهایت تلاش یک شاعر در مواجهه با مظلومیت  
یک مظلوم برانگیختگی و عصبانیت اوست:

کلُّ نبض فی قلبه لحن حبّ للمدی للوجود للإنسان  
كلما أن فی الدباجیر مظلومٌ بکی الشاعرُ الرهیفُ و ثارا

(همان)

هر تپش قلب او نوای عشق است برای وسعت  
وجود انسان. هر بار که مظلومی در تاریکی ناله برمی‌آورد  
شاعر نازک خیال می‌گیرد و برانگیخته می‌شود.

اما از دیدگاه صفارزاده انسان موجودی مختار و مؤثر  
بر سرنوشت خویش است. او رسالت شاعر را مبارزه از  
طریق شعر می‌داند با رسوا کردن ظالمان و فریادزدن برای  
مظلومیت انسان‌های در بند و آگاهی‌بخشی:

تو کیستی / تو ملت ستم‌زده دنیایی / من شاعرم / و  
آبروی ستم را همواره برده‌ام (صفارزاده، ۱۳۶۶ الف: ۷۲).

من ضد دشمن ملت‌ها هستم/ از حقوق مردم خود/ و مردم دنیا گفتم (صفارزاده، ۱۳۸۶ الف: ۸۲).

نیاز شاعر/ کویری سوزان/ احساس او:/ سیلی خروشان/ و قیود مرسوم: سدی ناتوان/ کویرها له‌له می‌زنند/ سیل‌ها در نزدیکی می‌خروشدند/ خشکسالی تردید را می‌زداید/ و این سد شکستنی است (صفارزاده، ۱۳۸۶ ج: ۸-۹).

او معتقد است که شعر باید انسان را به سوی والایی راهنمایی کند:

شاعر باید شاعر به واقعه هستی باشد/ و نبض واقعه هستی باشد/ وقتی که از نمای فاخر شعرت/ به خویش می‌بالی/ آیا ارج تشبیه را درمی‌یابی/ آیا دست تو هم/ همچون دست الفاظ/ به سوی بلندی/ به سوی نور/ به سوی نیروانا هست؟ (صفارزاده، ۱۳۶۵ ج: ۶۸-۶۷).

و شاعر ظریف کار/ با طنازی/ از هیچ و پوچ/ بدیهه می‌پردازد/ وقتی که داوری‌ها/ در پستوی مخوف قول و قرار/ از نور عدل/ دور می‌شوند (صفارزاده، ۱۳۸۶ الف: ۲۸-۲۹).

### بازگشت نازک‌الملائکه به باورهای دینی

نازک‌الملائکه پس از گذران دورانی از سیاه‌بینی و تأثر از فلسفه غرب، دوباره به باورهای دینی و اسلامی خود رجوع می‌کند. شعر او در این دوران، رنگی روشن‌تر و وسعتی بیشتر می‌یابد و تا حدودی با صفارزاده هم‌نوا می‌شود. سروده‌های او در این دوره از آن حالت تسلیم و انفعال سابق خارج می‌شود و رنگی از ادب مقاومت به خود می‌گیرد. وی یکی از اشعارش را به شهید اختصاص داده است. اعتقاد به رستاخیز و جاودانگی خون شهید، از شاخصه‌های ادیان آسمانی به‌ویژه اسلام است که در این شعر

به‌خوبی جلوه کرده است:

يا لَحْمَقِي الْأَغْيَابِ / مَنْحُوهُ حِينَ أَرْدُوهُ شَهِيداً / أَلْفَ عَمْرٍ، وَ شَبَاباً وَ خُلُوداً / وَ جَمالاً وَ نَقَاءً / إِنَّهُ عَادَ نَبِيّاً / وَ هُوَ قَدْ أَصْبَحَ نَاراً تَتَحَرَّقُ / فِي أَمَانِينَا وَ نَاراً يَتَشَوَّقُ / وَ غَداً يَبِيعُ حَيَا (نازک‌الملائکه، ۲۰۰۸: ۲/۱۷۰).

چه نادانانی! عجب احمق‌هایی! وقتی او را به شهادت رساندند به او بخشیدند: هزار عمر، و جوانی و جاودانگی را و زیبایی و پاکی را. او یک پیامبر شد. و او آتشی است که شعله می‌کشد در آرزوهای ما، و انتقام خونی است که برمی‌انگیزد و فردا زنده خواهد شد.

نازک در روزگار بازگشت به امید و ایمان، دیگر در مواجهه با جنگ اعراب و اسرائیل تنها به شیون کردن و ناله سر دادن در شعر خویش اکتفا نمی‌کند؛ می‌ستیزد؛ در دفاع از اعراب و تهدید اسرائیلیان رجزخوانی می‌کند و پشتوانه آن، محتوای ارزشمند قرآن است:

وَ فِي سِينَاءَ - ثَانِيَةً كَمَا تَأْهُوا - يَتِيهُونَ / إِلَىٰ أَيْدِي الزَّمَانِ وَ لَيْسَ لَهُمْ مِنْ مُوسَى - لِيُنْقِذَهُمْ - وَ هَارُونَ / فَمُوسَى غَاظِبٌ يَلْعَنُهُمْ، / وَ السُّخْطُ قَدْ أَلْهَبَ هَارُونَ / سَلَامُ اللَّهِ وَ الْحُبُّ عَلَىٰ مُوسَى وَ هَارُونَ (همان: ۵۰۹/۲).

و در صحرای سینا چنان که پیش‌تر سرگردان بودند یک بار دیگر سرگردان خواهند شد تا ابد و موسایی برایشان نیست که نجاتشان بدهد. پس موسی خشمناک است و آنها را لعن و نفرین می‌کند و خشم، هارون را برآشفته است. درود خداوند و دوستی بر موسی و هارون.

این ابیات نازک برگرفته از آیات ۲۵ و ۲۶ سوره مائده است که در آن حضرت موسی (ع) به همراه قوم بنی‌اسرائیل به سرزمین قدس رسیدند و هرچه حضرت موسی (ع) به آنها امر کرد که به آن سرزمین وارد شوند آن قوم نپذیرفتند و به بهانه وجود دشمن

### بحث و نتیجه‌گیری

۱. شعر یک پدیده زبانی است که غالباً رنگ محیط اجتماعی به خود می‌گیرد. اما در شعر برخی از شاعران، دغدغه‌های فکری - فلسفی شاعر بر متغیر محیط غلبه می‌کند و فردیت شاعر است که به درون-مایه سمت و سو می‌بخشد.

۲. نازک‌الملائکه و طاهره صفارزاده در زندگی و دوران کودکی تفاوت‌هایی با هم داشته‌اند. طاهره صفارزاده در سختی و رنج اما نازک‌الملائکه در فراخ و وفور نعمت پرورش یافته‌اند.

۳. دیدگاه‌های متفاوت فلسفی دو شاعر درباره جهان، انسان، زندگی و مرگ، برخلاف محیط زندگی دو شاعر و برخلاف انتظار تفاوت‌هایی در سروده-هایشان پدید آورده است؛ تفاوت‌های معناداری که حکایت از تأثیر اندیشه بر شعر و غلبه آن بر محیط زندگی شاعر دارد.

۴. صفارزاده با اینکه در اوضاع به‌شدت نابسامان خانوادگی به دنیا آمده و پرورش یافته، شعرش بازتاب نگاه فلسفی خوش‌بینانه وی به زندگی است. او در جای‌جای دفترهای شعرش، ضمن انتقاد از اوضاع نابسامان اجتماعی و سیاسی، امید و آرزوهای بلند انسانی را بازگو کرده است، اما نازک‌الملائکه اگرچه در خانواده‌ای نسبتاً مرفه به دنیا آمده، شعرش به استثنای برخی اشعار نیمه دوم عمر وی، با یأس و بدبینی شدیدی همراه شده است که بیانگر نگرش فلسفی اوست.

### یادداشت

۱. زندگی طاهره صفارزاده و نازک‌الملائکه: طاهره صفارزاده، مبدع زبان شعری جدیدی موسوم به "طنین" در ادبیات فارسی، در سال ۱۳۱۵ ش. در سیرجان کرمان در خانواده‌ای شیعه و اهل ادب دیده

در آن سرزمین از ورود به آن سر باز زدند و پیامبر خدا(ع) دست به نفرین برداشت و خداوند در پاسخ فرمود: قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ؛ [خدا به موسی] فرمود: [ورود به] آن [سرزمین] چهل سال بر ایشان حرام شد، [که] در بیابان سرگردان خواهند بود. پس تو بر گروه نافرمانان اندوه مخور.

و در جای دیگر نازک با امید به آینده و پیروزی بر دشمنان به یاری خداوند، می‌گوید:

فَسَيَسْقُطُ الطُّغْيَانُ / وَيُزْهَقُ الْبَاطِلُ وَالْأُهْتَانُ / وَيَمْكُرُونَ مَكْرَهُمْ وَيَمْكُرُ الرَّحْمَنُ (همان: ۵۰۳/۲).

سرکشی فرو خواهد افتاد و باطل و تهمت ناروا نابود می‌شود و نیرنگ خود را به‌کار می‌گیرند و آن مهربان هم نیرنگ می‌زند (با حکمت خود مکر آنان را بی‌اثر می‌کند).

این ابیات نیز متأثر است از آیات جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا (إسراء / ۸۱) و مَكْرُوا وَمَكْرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ (آل عمران / ۵۴)؛ حق آمد و باطل نابود شد. به‌راستی که باطل نابودشدنی است. \* و آنان نیرنگ به‌کار گرفتند و خداوند هم نیرنگ (حکمت خود) به‌کار گرفت. به‌راستی که خداوند بهترین نیرنگ‌زندگان (حکیمان) است.

ابیات فوق علاوه بر بازگشت نازک به امید و ایمان، می‌تواند گواه باشد بر تحول باورهای او درباره تأثیر انسان بر سرنوشتش، حضور موجودی فرابشر و مهربان یعنی خداوند تبارک و تعالی به‌عنوان یاور در تغییر سرنوشت انسان، و نیز امید به تغییر و بهبود اوضاع. لذا با این اشعار، او دیگر، رسالت شاعر را تنها دعا کردن و همدردی با بیچارگان نمی‌داند بلکه مبارزه کردن و امیدبخشی را سرلوحه کار خود قرار می‌دهد. شعر او در این برهه، اندکی به شعر امیدوارانه صفارزاده نزدیک شده است.



روان‌شناسی شعر (سیکولوجی الشعر) به‌جا مانده است. وی سرانجام در ۸۴ سالگی بر اثر بیماری سرطان در مصر دار فانی را وداع گفت (علیمحمدی، ۱۳۸۶: ۷۹۸۲).

### منابع

#### قرآن کریم

جیده، عبدالحمید. (۱۹۸۰). *الاتجاهات الجديدة في*

*شعر العربی المعاصر*. بیروت: مؤسسه نوفل.

رفیعی، سید علی محمد. (۱۳۸۶). *بیدارگری در علم و هنر: شناختنامه طاهره صفارزاده (شاعر، نظریه پرداز، مترجم، دین پژوه و عارف ایرانی)*. تهران: هنر بیداری.

شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۰). *شعر معاصر*

عرب. تهران: سخن. چاپ اول از ویراست دوم.

صفارزاده، طاهره. (۱۳۶۵ الف). *بیعت با بیداری*.

شیراز: نوید شیراز. چاپ سوم.

\_\_\_\_\_ (۱۳۶۵ ب). *سد و بازوان*. شیراز: نوید

شیراز. چاپ دوم.

\_\_\_\_\_ (۱۳۶۵ ج). *سفر پنجم*. شیراز: نوید

شیراز. چاپ چهارم (دوم: ۱۳۵۶).

\_\_\_\_\_ (۱۳۶۵ د). *طنین در دلتا*. شیراز: نوید

شیراز. چاپ دوم.

\_\_\_\_\_ (۱۳۶۶ الف). *دیدار صبح*. شیراز: نوید

شیراز. چاپ اول.

\_\_\_\_\_ (۱۳۶۶ ب). *مردان منحنی*. شیراز: نوید

شیراز. چاپ اول.

\_\_\_\_\_ (۱۳۸۴). *روشنگران راه*. تهران: برگ

زیتون. چاپ اول.

\_\_\_\_\_ (۱۳۸۶ الف). *از جلوه‌های جهانی*.

تهران: هنر بیداری. چاپ اول.

\_\_\_\_\_ (۱۳۸۶ ب). *در پیشواز صلح*. تهران: هنر

به جهان گشود. در شش سالگی توانست تجوید و قرائت و حفظ قرآن را در یکی از مکتب‌خانه‌های کرمان بیاموزد و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهر کرمان پشت سر نهاد. سپس در دانشگاه موفق به کسب مدرک لیسانس زبان انگلیسی شد و در شرکت نفت به‌عنوان مترجم مشغول به کار شد. اما دیری نگذشت که به دنبال یک سخنرانی در اردوی تابستانی فرزندان کارگران شرکت نفت، عذر او را خواستند. وی برای ادامه تحصیل به انگلستان و سپس به آمریکا رفت و در دانشگاه آیوا در گروه نویسندگان بین‌المللی پذیرفته و در همان جا به تدریس مشغول شد. سرانجام پس از اخذ دانشنامه دکترا به ایران بازگشت و در دانشگاه ملی به تدریس پرداخت. زندگی مشترک طاهره صفارزاده ناموفق بود و حاصل آن یک فرزند بود که او را نیز از دست داد. وی به پشتوانه آموزه‌های اسلامی، در مقابله با طاغوت زمان یعنی محمدرضا پهلوی شعرش را سلاحی برآن می‌کند. وی پس از یک دوره بیماری سرانجام در ۷۲ سالگی دار فانی را وداع گفت (رفیعی، ۱۳۸۶: ۱۵-۲۷). نازک‌الملائکه از پیشگامان بنام شعر نو عربی در سال ۱۹۲۳ م. در خانواده‌ای ادب‌دوست و ادیب‌پرور شیعه در کشور عراق دیده به جهان گشود. مادرش سلمی عبد الرزاق شیفته شعر عاشقانه بود و دفتر شعری با نام *انشودة المجد* (سرود سرافرازی) از او به چاپ رسیده است. پدرش هم به زبان عربی عشق می‌ورزید. نازک در چنین خانواده‌ای بالید. وی در دانشسرای عالی معلمان در بغداد در رشته ادبیات عربی تحصیل کرد سپس به آمریکا رفت و از دانشگاه وسکونس آمریکا مدرک فوق لیسانس ادبیات تطبیقی گرفت. پس از آن به عراق بازگشت و به کار تدریس پرداخت. از نازک‌الملائکه دیوانی دو جلدی شامل دفترهای شعری او، دو کتاب در زمینه نقد (قضایا شعر المعاصر و علی محمود طه) و یک کتاب در

- بیداری. چاپ دوم. \_\_\_\_\_ (۱۳۸۶ ج). رهگذر مهتاب. تهران: هنر  
بیداری. چاپ پنجم. علیمحمدی، علی. (۱۳۸۶). «عاشق شب و  
کودکی: به بهانه درگذشت نازک‌الملائکه، بنیانگذار  
شعر آزاد عرب». کتاب ماه ادبیات. شماره ۳ (پیاپی  
۱۱۷)، تیرماه.  
نازک‌الملائکه. (۲۰۰۸). *الدیوان*. بیروت: دارالعودة.
- \_\_\_\_\_ (۱۹۹۷). *الدیوان*. بیروت: دارالعودة.  
ناظمیان، رضا. (۱۳۸۹). «زمان در شعر فروغ  
فرخزاد و نازک‌الملائکه؛ بررسی تطبیقی دو شعر «بعد  
از تو» و «افعوان»، نشریه ادبیات تطبیقی (علمی -  
پژوهشی)، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه  
شهید باهنر کرمان. دوره جدید، سال اول، شماره ۲،  
بهار ۸۹.